



تقریر درس خارج اصول فقه آیت الله اراکی رحمته الله

مقرر	حجت الاسلام محمد علی زحمت کش	جلسه	۲۱	تاریخ	۱۴۰۳/۰۸/۰۱
عنوان ۱	خبر واحد				
عنوان ۲	بررسی اصل حجیت خبر واحد				
عنوان ۳	ادله قائلین حجیت خبر واحد				
عنوان ۴	نوع اول: استدلال به کتاب				
عنوان ۵	استدلال به آیه نبأ				
عنوان ۶	روش دوم: استدلال به مفهوم وصف				

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ»

مرور و تکمیل درس گذشته

بحث ما استدلال به مفهوم وصف در آیه نبأ برای اثبات حجیت خبر واحد بود. گفتیم دو تقریب برای استدلال به مفهوم وصف در این آیه وجود دارد که تقریب اول را بحث کردیم که همان استدلال مفهوم به وصف مبنی بر قبول مفهوم وصف بود؛ یعنی گفته می شود همانطوری که وصف در موارد دیگر، دلالت بر مفهوم دارد، در این آیه نیز وصف وجود دارد و دلالت بر مفهوم می کند؛ زیرا مضمون آیه این است که «خبر الفاسق یتبیین عنه» یا «یجب التبیین عن الخبر الفاسق» که مفهوم آن می شود «لا یجب التبیین عن خبر غیر الفاسق».

در جلسه گذشته، به سه اشکال بر این استدلال اشاره کردیم. اشکال اول، مبنایی بود و گفتیم اصل اینکه وصف، دلالت بر مفهوم کند، برای ما مقبول نیست و در محل خود اثبات کرده ایم که وصف، مفهوم ندارد. اشکال دوم این بود که بر فرض اینکه وصف، دارای مفهوم باشد، وصفی می تواند دارای مفهوم باشد که معتمد بر موصوف باشد؛ اما اگر وصف، معتمد بر موصوف نباشد، دلالت بر مفهوم ندارد؛ همانطوری که در آیه چنین است و فرموده است: «ان جائکم مخبر فاسق بنبا»، بلکه فرموده: «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا». به عبارت دیگر، وجوب تبیین، به روی خود «فاسق» رفته است؛ نه به روی «خبر الفاسق» یا «المخبر الفاسق». اگر بخواهیم دلالت وصف بر مفهوم را بپذیریم، در جایی است که وصف معتمد بر موصوف باشد؛ مثلاً بگوید: «اکرم العالم العادل»؛ آن وقت در اینجا می توان گفت که مفهوم، دلالت بر «لا تکریم عالم غیر العادل» دارد؛ اما اگر از ابتدا بگوید: «اکرم العادل»، دیگر در حکم لقب است و مفهوم ندارد؛ در آیه نیز چنین است و آیه مانند این است که گفته باشد: «تبیینوا عن خبر الفاسق» که خود فاسق، تمام الموضوع است؛ در این صوت، بر فرض اینکه ما قائل به مفهوم وصف شویم، در

اینجا نمی توان به مفهوم وصف قائل بود؛ زیرا هنگامی که وصف، بر موصوف معتمد نباشد، در حکم لقب است و لقب، قطعاً دلالت بر مفهوم ندارد؛ حتی نزد قائلین به مفهوم وصف.

این اشکال دوم نیز در کلمات اعلام آمده است؛ اما اشکال سومی نیز مطرح کردیم که آن را در کلمات اعلام ندیدیم و آن اینکه اساساً آیه کریمه «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا»، فاسق، مضاف الیه است؛ نه وصف؛ زیرا باید موضوع «تَبَيَّنُوا» را بینیم و آن ملاک است؛ چراکه از آن باید مفهوم گرفت. «تَبَيَّنُوا»، بر «خبر الفاسق» بار شده است؛ نه بر «فاسق»؛ به عبارت دیگر، وجوب تبین، به روی خبر رفته است و خبر، مضاف به فاسق است؛ نه اینکه فاسق، صفت خبر باشد تا بخواهید بر مفهوم وصف استدلال کنید.

روش دوم استدلال به مفهوم وصف

در روش دوم در استدلال به مفهوم وصف، گفته می شود که بر فرض اینکه قائل به مفهوم وصف نباشیم، در خصوص این آیه، خصوصیتی وجود دارد که وصف، می تواند افاده مفهوم کند. تقریب این استدلال را به دلیل پیچیدگی بیان آن، در ضمن پنج بند بیان می کنیم.

بند اول

هر وقت موضوع حکمی، مقید به وصف باشد، امر این وصف، دائر بین دو فرض است:

فرض اول، این است که با انتفای وصف جنس حکم منتفی شود؛ یعنی موضوع بماند و جنس حکم، منتفی شود. اگر چنین چیزی حاصل شود، بدین معناست که وصف، افاده مفهوم می کند.

فرض دوم، این است که با انتفای وصف، باز هم جنس الحکم بتواند بر موضوع بار شود. بنابراین فرض، جمله، مفهوم نخواهد داشت؛ زیرا اگر با انتفای وصف، جنس الحکم برداشته نشود، بدین معناست که ممکن است جنس الحکم علی رغم انتفای وصف، بر آن موضوع بار شود؛ لذا نمی توان از «اکرم العالم العادل»، «لا تکرّم العالم غیر العادل» استفاده کرد؛ زیرا ممکن است که یک وجوب اکرام دیگری که مقید به این وصف نیست، بر این «عالم» بار شود.

[در پاسخ به پرسش یکی از شاگردان:] وجوب به طور مطلق یا حرمت به طور مطلق، جنس الحکم است. مثلاً در «تجب صلاة الظهر»، اگر کل وجوب از نماز ظهر برداشته شود، جنس الحکم برداشته شده است. گاهی متکلم می گوید: «اوجب علیک الصلاة»، بدین معناست که وجوبی که در این انشاء می آورم، یک وجوب شخصی است. به عبارت دیگر، «اوجب علیک الصلاة» بدین معنا نیست که بر صلاة بما هی صلاة، حکم وجوب بار شده باشد؛ بلکه اگر این حکم برداشته بشود، یک حکم شخصی برداشته می شود. اگر این وجوب در این انشاء برداشته شود، بدین معنا نیست که هیچ وجوبی بر صلاة بار نیست؛ بلکه ممکن است با یک «اوجب» دیگری، وجوب بر صلاة بار شده باشد. خلاصه اینکه مراد از حکم شخصی، همان حکمی است که در همان جمله حکم انشاء می شود و کلیت ندارد و اگر این حکم کلی برداشته شود، بدین معنا نیست که کل حکم (وجوب یا حرمت) از این موضوع برداشته شده باشد؛ بلکه ممکن است وجوب دیگری بر این صلاة بار شود؛ اما اگر این وجوب در «وجب الصلاة الظهر» برداشته بشود، جنس وجوب برداشته می شود؛ نه این وجوبی که الان انشاء شده است. بنابراین، برداشته شدن شخص الحکم وجوب از صلاة، بدین معنا نیست که جنس وجوب از صلاة برداشته شده است؛ لذا در مفهوم می گوییم که اگر وصف، مفهوم داشته باشد، باید طوری باشد که با انتفای وصف، وجوب به طور کلی برداشته شود؛

نه خصوص وجوبی که در این جمله انشاء شده است؛ زیرا اگر تنها این وجوبی که در این جمله آمده برداشته شود، جمله دلالت بر مفهوم نمی‌کند؛ یعنی عدم وجوب کلی را نمی‌توان بر صلاة بار کرد؛ زیرا ممکن است وجوب دیگری بر صلاة به دلیل دیگری وجود داشته باشد؛ لذا برای دلالت بر مفهوم، نیاز است که با انتفای قید، جنس الحکم برداشته شود.

[در پاسخ به پرسش یکی از شاگردان:] باید دید که از جمله، چه استفاده می‌شود، آیا چنین استفاده می‌شود که جنس الحکم برداشته می‌شود یا شخص الحکم. معمولاً احکام شرعی، احکام کلیه است؛ حرف در این است که این وصفی که قید می‌زند، خود همین حکم کلی را مقید می‌کند یا بیش از این نمی‌فهماند که این حکمی که در اینجا انشاء شده، به این قید مقید است؟ اگر تنها همین حکم در این جمله مقید به این قید بود، دیگر جمله، افاده مفهوم نمی‌کند. محققین اصولی می‌گویند قطعاً هر وصفی که قید موضوع حکم بشود، حداقل دلالت بر احترازی دارد؛ یعنی حداقل این مقدار را می‌فهماند که این حکم، روی «عالم عادل» رفته است؛ نه روی کل «عالم» و اینکه این قید، در رفتن حکم روی موضوع دخل دارد؛ اما آیا این دخل داشتن، به این معناست که اگر قید نبود، کل وجوب الاکرام از این عالم برداشته می‌شود، یا اگر قید نبود، تنها این وجوب الاکرامی که در اینجا برای عالم جعل شده، برداشته می‌شود؟ اگر گفتیم آنچه برداشته می‌شود، مطلق الوجوب است، جمله، افاده مفهوم می‌کند و می‌توان گفت: «لایجب اکرام العالم غیر العادل»؛ اما اگر گفتیم آنچه برداشته می‌شود، تنها همین حکم در این جمله است، دیگر دلالت بر مفهوم ندارد و ممکن است وجوب اکرام دیگری وجود داشته باشد و نتوان نفی الحکم را بر موضوع بار کرد.

بند دوم

فرض دومی که در بند اول بیان شد (جنس الحکم با انتفای وصف، منتفی نشود)، بدین معناست که دو حکم مجعول وجود دارد؛ یعنی یک حکم دیگری از همان جنس حکم، بر موضوع در فرض انتفای وصف بار شده است. به عبارت دیگر اگر در «یجب اکرام العالم العادل» گفتیم با انتفای «عادل»، وجوب منتفی نمی‌شود، بدین معناست که یک وجوب اکرام دیگری وجوب دارد که بر عالم غیر عادل بار شده است. بنابراین این در این فرض، یک حکم، به روی موضوع مقید رفته است و یک حکم، روی موضوع بدون قید.

بند سوم

این دو مجعولی که در بند دوم بیان شد، یا با جعل واحد جعل می‌شوند؛ مثلاً می‌گوید: «یجب اکرام العالم العادل و العالم غیر العادل» یا با دو جعل مستقل از یکدیگر جعل می‌شوند؛ مثلاً در یک جعل می‌گوید: «یجب اکرام العالم العادل» و در جعل دیگری می‌گوید: «یجب اکرام العالم غیر العادل» یا «یجب اکرام العالم الفاسق».

اگر جعل واحد باشد، وقتی می‌گوید: «یجب اکرام العالم العادل»، بدین معناست که با این بیان، بخشی از آن حکم مجعول خود را بیان کرده است؛ زیرا فرض این است که جعل، جعل واحد است و هم روی عالم عادل رفته است و هم روی عالم غیر عادل.

[در پاسخ به پرسش یکی از شاگردان:] الان کاری با این نداریم که ظاهر چه چیزی اقتضاء دارد؛ بلکه فرض است. می‌گوییم اگر فرض این بود که جعل، جعل واحد است، اکنون که متکلم، جعل را به روی بخشی از مجعول می‌برد، معلوم می‌شود که او با این بیان، بخشی از حکم مجعول خود را بیان کرده است.

در صورتی که دو جعل مستقل وجود داشته باشد، بدین معناست که با «یجب اکرام العادل العادل»، یکی از این دو جعل بیان شده است و جعل دوم، کلاً بیان نشده است.

بند چهارم

در غیر ما نحن فیه، فرض دوم منتفی نیست؛ یعنی اگر بگویید «اکرم العالم العادل»، احتمال اینکه یک وجوب اکرام دیگری بر عالم غیر عادل وجود داشته باشد، وجود دارد. باید توجه شود که می‌گوییم این احتمال وجود دارد؛ کاری با اقتضای ظهور نداریم. اما در ما نحن فیه، نمی‌شود که دو جعل متعدد وجود داشته باشد که یک جعل «تبیین خبر الفاسق» باشد و جعل دیگر «تبیین خبر غیر الفاسق» باشد؛ زیرا معقول نیست که بگوید خبر عادل، از این جهت که خبر عادل است، نیاز به تبیین دارد. به عبارت دیگر، این محتمل است که بگوید اگر خبر فاسقی آمد، درباره آن تحقیق کن؛ اما معقول نیست که بگوید اگر عادل خبر آورد نیز تحقیق کن. بنابراین نمی‌توان گفت که جعل دیگری وجود دارد که وجوب تبیین، روی موضوع بدون وصف (مخبر غیر فاسق) رفته است. تنها فرضی که وجود دارد این است که وجوب تبیین، روی فاسق علی‌الخصوص رفته است.

بند پنجم

بنابر آنچه بیان شد، نتیجه این می‌شود که حکمی که در آیه وجود دارد (وجوب تبیین)، تنها به روی خبر فاسق رفته است و روی خبر عادل نرفته است و نمی‌تواند برود؛ در نتیجه آیه، دلالت بر مفهوم دارد؛ زیرا فرض دوم (وجود جعل دیگری با انتفای وصف) در آیه، فرض معقولی نیست؛ در نتیجه هنگام انتفای وصف، حکم تبیین مجعول نشده؛ لذا نفی الحکم در فرض انتفای وصف، در اینجا بار می‌شود.

و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرين